



سفر نوروزی آقای شانس

مهدی حاجی بیگی

بودم البته شانس آوردم که دزدان اعضای باند باغ خرمالو نبودند و گرنه نمی توانستم تا آخر عمر پیش همسر و آشنایان سرم را بالا بگیرم. دزدان بعد از یک هفته با گرفتن ده میلیون تومان که توسط همسرم تهیه شده بود مرا آزاد کردند و از آنجا که جان من برای همسرم بسیار مهم بود به توصیه دزدان همسرم به پلیس خبرنداد تا من بدون دردسر آزاد شوم، البته بعد از آزادی من از آنها هم شکایت کردم تا همه دزدان و گروگانگیرها ادب شوند و بفهمند با چه کسی طرف هستند.

حالا دیگر اوایل اسفند بود و ما هنوز بلیت سفر به کیش را تهیه نکرده بودیم و البته همه تورها هم بلیت هایشان را پیش فروش کرده بودند. تصور می کردم همسرم دیگر از خیر مسافرت گذشته است اما او دوپایش را در یک کفش کرده بود که به هر شکل ممکن عید مسافرت برویم. پس از جروبحث فراوان همسرم بالاخره مرا راضی کرد که برای عید به اصفهان برویم چون هم هزینه کمتری دارد و هم بلیت اتوبوس راحت تر پیدا می شود.

فردای آن روز اول به اداره رفتم تا هم دلیل غیبت طولانی خودم را توضیح دهم و هم مرخصی بگیرم. در اداره متوجه شدم که به دلیل غیبت های طولانی آن هم در ماه آخر سال که کار اداره از همیشه بیشتر

است جزو کارمندان تعدیل نیرو شده قرار گرفته ام و در فروردین ماه برای تسویه حساب باید به اداره بروم. البته شانس آوردم که اخراج شدم چون خودم از این کار دیگه خسته شده بودم. بالاخره با هر زحمتی بود برای ۲۹ اسفند بلیت اتوبوس تهیه کردم. روز ۲۹ اسفند کارهایمان را انجام دادیم و آماده سفر به اصفهان شدیم. داخل کوچه منتظر آمدن آژانس بودیم تا به ترمینال برویم، خواهرم را دیدم که از سرکوچه به همراه همسر و بچه هایش به سمت ما می آیند خواهرم به خاطر شغل همسرش در سمنان زندگی می کند و برای تعطیلات عید به تهران آمده بود. چاره ای نبود مجبور شدیم قید مسافرت را بزنیم و از آنها پذیرایی کنیم البته شانس آوردیم که آنها تا روز سوم عید بیشتر در خانه ما نماندند و برای دید و بازدید به خانه بقیه فامیل رفتند. روز سوم باز هم همسرم اصرار کرد تا این بار با ماشین برای چند روز به شمال برویم. سریع وسایل را جمع کردیم و راه جاده چالوس را در پیش گرفتیم اما در بین راه ماشین خراب شد و در میان راه ماندیم. پس از چند ساعت ماشین امداد خودرو آمد و به دلیل اینکه مشکل ماشین اساسی بود برای تعمیرات اساسی ما را تا تهران بکسل کرد و البته چهل هزار تومان هم گرفت.

روز ششم عید تصمیم گرفتیم تا با باجنانم و همسرش به باغ پدر باجنانم در دماوند برویم اما از بد حادثه پدر باجنانم همان روز فوت کرد و تا دهم فروردین درگیر کارهای مراسم آن خدایبامر بودیم. همسرم دیگر از خیر مسافرت گذشت اما از من قول گرفت که روز سیزده به در از صبح زود به پارک ملت برویم تا حداقل یک سفر درون شهری یک روزه رفته باشیم.

روز سیزده به در طبق قولی که به همسرم داده بودم از صبح به پارک ملت رفتیم و جای شما خالی تا آخر شب آن جا بودیم و کلی هم خوش گذشت. ساعت ۱۲ شب بود که به خانه بازگشتیم اما درب آپارتمان باز بود و شواهد نشان می داد که دزد همه وسایل خانه را جارو کرده و برده است من هم بدون معطلی به طرف کلانتری رفتم تا باز از دست دزدان شکایت کنم تا بازهم ادب شوند.

برای عید امسال همسرم عقیده داشت که گلاب به رویتان به دبی سفر کنیم، چون هم فال است و هم تماشا اما چون من یک مرد با غیرت هستم با همسرم گفتمان کردم و برایش توضیح دادم که سفر به دبی باعث باز شدن هم چشم و هم گوش می شود و حالا که ازدواج کرده ایم به صلاح نیست که چشم و گوشمان باز شود و گذشته از اینها وقتی خودمان کیش را داریم پس چرا دبی؟ همسرم تحت تاثیر حرفهای تکان دهنده من قرار گرفت و تصمیم گرفتیم برای کمک به صنعت توریسم یا همان گردشگری، به سرزمین، آتیشه، کیشه، کیشه، کیشه سفر کنیم.

اول اسفند بود که از اداره مرخصی گرفتم و برای تهیه بلیت توریست به کیش به یکی از آژانس های مسافرتی رفتم. در نزدیکی آژانس مسافرتی بودم که ناگهان یک موتورسوار با سرعت از کنارم رد شد و کیف دستی ام را قاپد و برد. هرچقدر فریاد زدم دزد، دزد کیفم را بردند، فایده نداشت چون موتورسوار با سرعت برق از من دور شد و رفت. یک میلیون تومان به همراه شناسنامه خودم و همسرم داخل کیف بود که توسط آقا دزده، دزدیده شد. تصمیم گرفتیم برای شکایت به کلانتری بروم و از آنها شکایت کنم. داخل کلانتری پشت در اتاق رییس کلانتری نشسته بودم تا نوبتم شود و به داخل بروم که ناگهان یک مرد قوی هیکل به طرفم

آمد و یک مشت حواله صورتم کرد و شروع کرد به داد و بیداد: مرتیکه دزد پیدات کردم طلاهای دختر کوچولوی من رو می دزدی خوب جایی گیرت آوردم. با پای خودت اومدی تو چنگ قانون.

من هاج و واج مونده بودم که اون مرد چی میگه، خلاصه با کمک مامورین کلانتری از زیر دست و پای مرد بیرون آمدم و با صورت خونین و مالین به اتاق رییس کلانتری رفتم. مرد مدعی بود که من گردنبنده و انگوی دختر چهارساله اش را که در حال بازی تو کوچه بوده را دزدیده ام و دلیلش برای اثبات این موضوع عکسی بود که توسط اداره آگاهی از روی مشخصاتی که دختر کوچولوی او داده بود تهیه کرده بودند عکس خیلی شبیه من بود و من هر چقدر توضیح دادم که خودم شاکی هستم و دزد پولهای خود من را دزدیده است فایده نداشت. چاره ای نبود به همسرم زنگ زدم و از او خواستم که سندخانه را بیاورد تا فعلا با قید ضمانت آزاد شوم. چند ساعت بعد همسرم به کلانتری آمد و با سپردن وثیقه، من آزاد شدم. البته چند روز بعد با روبرو کردن من با کودکانی که طلاهای آنها دزدیده شده بود مشخص شد که من بیگناه هستم. بعد از آن اتفاقات من از خیر مسافرت گذشتم اما همسرم عقیده داشت که این دفعه هرچور شده باید به مسافرت برویم و هیچ چیز نمی تواند مانع رفتن ما شود. با اصرار همسرم برای تهیه بلیت به همان آژانس قبلی رفتم اما این بار حسابی حواسم جمع بود تا هیچ موتورسواری به من نزدیک

نشود. داخل آژانس پس از نیم ساعت نوبت من شد که به باجه تهیه بلیت تور بروم. در حال صحبت با کارمند آژانس بودم و برایش توضیح می دادم که برای چه تاریخی بلیت می خواهم که ناگهان چند مرد مسلح به داخل آژانس حمله کردند. من که دل خوشی از دزد و دزدی نداشتم در یک فرصت مناسب سعی کردم یکی از دزدان را خلع سلاح کنم اما نتوانستم و آنها مرا گروگان گرفتند و برای این که ادب شوم و در عین حال گروگان داشته باشند، مرا با خود بردند. یک هفته در یک باغ متروکه گروگان دزدان

